



گفت‌وگوی «جوان» با همسر و دختر سر دار شهید نور علی شوشتری

می‌گفت مسؤلیم پس خواب بر ما حرام است

■ شکوفه زمانی

صوتی از سردار شهید شوشتری مربوط به عملیات والفجر ۸ وجود دارد که در آن ایشان احساس مسئولیت را مانعی در برابر خواب راحت برای خود و هم‌رزمان شان معرفی می‌کنند. والفجر ۸ ۲۱ بهمن سال ۶۴ شروع شد و تا پایان همان سال ادامه داشت. سال‌ها پیش در چنین روزهایی، نور علی شوشتری در کنار دیگر فرماندهان و رزمندگان دفاع مقدس در نبردهای سخت فاو حضور داشت و در حماسه‌های خلق شده نقش آفرینی می‌کرد. قرار داشتن در این روزها را فرصتی دانستیم تا در همکلامی با طبعیه در هی سرو لاینتی همسر و مهمان شوشتری فرزندان ارشد شهید، مروری به زندگی این سردار رشید جبهه‌های دفاع مقدس داشته باشیم. شهید شوشتری پس از سال‌ها جهاد خالصانه در مهر ۱۳۸۸ در سیستان و بلوچستان به شهادت رسید.

همسر شهید

حاج خانم! چطور شد با سرداری چون نور علی شوشتری آشنا شدید؟

من و همسر هر دو متولد روستای ینگچه بخش سرولایت از شهرستان نیشابور هستیم. خودم متولد ۱۳۳۱ و حاج آقا متولد ۱۳۲۷ بودند. با حاج آقا هم لاینتی بودیم و همدیگر را می‌شناختیم. ۱۷ ساله بودم که به نورعلی در سال ۱۳۵۰ بله گفتم. تقریباً ۴۰ سال با ایشان زندگی کردم که ماحصل زندگی‌مان شش فرزند سه دختر و سه پسر به نام‌های

ایشان فعالیت انقلابی هم داشتند؟

بله، خیلی هم فعال بود و برای آشنایی مردم با امام خمینی (ره)، تبلیغات زیادی می‌کرد. زمانی هم که امام خمینی (ره) به ایران آمدند، او چند روزی به تهران رفت و در استقبال حضرت امام حاضر شد.

بعد از انقلاب دیگر دوران جهادی ایشان شروع شده بود، از چه مقطعی به جبهه رفتند؟

وقتی درگیری‌های کردستان به اوج رسید، حاجی دیگر طاقت نیاورد. در سپاه مشهد ثبت‌نام و در مدت کوتاهی در نیشابور آموزش‌های لازم را سببری کرد. وقتی دوره آموزشی‌اش تمام شد، کردستان رفت. به من هم اطلاع نداد. از طریق دوستانش متوجه شدم که نورعلی برای جنگین رفته است. آن موقع من دو بچه کوچک داشتم و سر فرزند سوم حمله بودم. تا آمدنش سه ماه طول کشید. حاج آقا از همان زمان جنگ تا شهادت در سپاه خدمت کرد و به مناطق مختلف اعزام شد.

با داشتن بچه‌های قد و نیم قد و بودن حاج آقا در جبهه‌های دفاع مقدس چگونه توانستید خانه و بچه‌ها را مدیریت کنید؟

هنگامی که حاج آقا تازه جذب سپاه شده بود، ما از مدتی قبل در نیشابور زندگی می‌کردیم. یک‌بار فرزندم مریض شد و من جایی را در نیشابور بلد نبودم که او را به دکتر ببرم. یک‌دفعه حاجی سر رسید و به من گفت چرا نارا حتی؟ پاشو با هم بچه را پیش دکتر ببریم.

ایشان همراهش یک کلت بود. آن را از کمرش باز کرد و به من گفت کلت را نگهدار. باز وبسته کن تا یاد بگیري. من پرسیدم مگر چه خبر شده که باید آموزش اسلحه یاد بگیرم. ایشان گفت: «جنگ ایران و عراق شروع شده است و باید به منطقه برویم.» من با شنیدن این خبر ناخودآگاه اشک‌هایم جاری شد. او گفت: «حاج خانم! دوست دارم مانند حضرت زینب (س) باشیید. مانند حضرت زینب (س) زندگی و بچه‌ها را زینب گونه تربیت کنیید.» وقتی حاج آقا رفت چهار ماه در منطقه بود و چون به تازگی در نیشابور جابه‌جا شده بودیم، با کمترین وسیله و امکانات زندگی می‌کردیم. هر زمان حاج آقا از جبهه برمی‌گشت، یک هفته فرصت داشت پیش خانواده باشد و دوباره عازم جبهه می‌شد. حاج آقا انقدر مسئولیت‌کاری‌اش در جبهه زیاد بود که مجبور بود دیر به دیر به ما سر بزند. در اثر این دیر آمدن هایش حتی قیافه بچه‌های خودش را از یاد برده بود. یک‌بار وقتی آمد پرسش‌ش روح‌الله را دید به من گفت این بچه کیست؟ گفتم فکر می‌کنم بچه شما باشد. خنده‌ای کرد و روح‌الله را غرق در بوسه کرد.

در نبودن حاج آقا ما خیلی سختی می‌کشیدیم. ضدانقلاب مدام پشت در خانه ما در کمین بود تا ضربه‌ای به ما و بچه‌ها بزند. سر فرزند چهارم حمله بودم که یک روز دیدم با شدت در حیاط خانه ما را می‌کوبند. هر چه می‌گفتم کیه؟ جوابی نمی‌آمد. یا اینکه وقتی در خیابان راه می‌رفتم، سایه به سایه دشمن ما را تعقیب می‌کرد. یا در کوچک بچه‌هایم بازی می‌کردند می‌آمدند آنها را اذیت می‌کردند و می‌رفتند. حتی در خانه ما کوکتل مولوتف پر شتاب و فرار می‌کردند ولی من هیچ‌وقت در باره این مشکلاتی که وجود داشت پیش حاج آقا شکایتی نمی‌کردم تا مبادا وقتی جبهه است نگران ما شود.

در تمام این مأموریت‌های حاج آقا، فکر شهادتش را کرده بودید؟

حاجی موهایش را در جنگ سفید کرده بود. او حدود ۳۰ سال از عمر با برکتش را به عنوان فرمانده گردان، لشکر و جانشین نیروی زمینی سپاه پاسداران در دفاع مقدس و بعد از آن گذراند. در این مدت افتخار هم‌رزمی شهیدان بزرگوارى چون شهید باکری و شهید پروتسی را در جبهه‌های دفاع مقدس داشت. در بیشتر عملیات‌ها با مسئولیت‌های مختلف به ویژه فرماندهی محورهای عملیاتی حضوری فعال داشت. حاج آقا هفت بار در عملیات مختلف دفاع مقدس مجروح شد و جراحات شدید پیدا کرد ولی باز هم دست از مبارزه برنداشت تا اینکه اول فروردین ۸۸ آن‌را با حفظ سمت، فرماندهی قرارگاه قدس زاهدان را عهده‌دار شد و برای اتحاد شیعه و سنی در استان سیستان و بلوچستان تلاش کرد. حاج آقا همچنین خادمی افتخاری بارگاه ملکوتی امام (رضاع) را نیز عهده‌دار بود. بارها در ججمع هم‌زمانش گفته بود: آرزو دارم در میدان جنگ باشم و به شهادت برسم و جسم ناقابلیم در راه خدا تکه تکه شود. واقعاً همینطور که دلش می‌خواست آسمانی شد. در تدارک برگزاری همایش وحدت سران طوایف در استان سیستان و بلوچستان

مناقصات ایشاد

ارتباط با ما ۰۶۰۰۲۳۰۸۸۵



شهید شوشتری اوقات ارسندگی در رستمان اجماع دارد

که باید تلاش می‌کرد تمام این بحران‌هایی را که در زندگی داشتیم مدیریت کند. از آن طرف هم مادر تمام حواشش به این بود که آقا جان ذهنش در گیر خانواده نشود و راحت‌تر بتواند فعالیت خود را در جبهه مقاومت ادامه دهد. یاد می‌آید در مقطع راهنمایی بودم و روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه ما را از طرف مدرسه برای مراسم تشییع شهدای دفاع مقدس می‌برند. فکر می‌کنم عملیات خیبر بود که از این عملیات خیلی شهید آورده بودند. من از دور عکسی که جلوی تابوت شهیدی قرار داشت و داشتند آن را می‌بردند، دیدم که شبیه آقا جانم است. با دیدن این عکس از حال رفتم. زمانی که به هوش آمدم دیدم مدیر و معلمان مدرسه دورم هستند و تلاش می‌کنند که حالم را جابجا بزنند. آن سال‌ها ما شبی را بدون اینکه فکرمان در گیر پدرمان نباشد، خوابیدیم.

پدر تان از فرماندهان شناخته‌شده بودند، اما خود شما از جهاد ایشان چه مطالبی به یاد دارید؟

آقا جان در طول سال‌های جنگ، اغلب در جبهه خوزستان بود و در عملیات سپاه در جنوب حضوری فعال داشت. در عملیات مرصاد نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. بابا سمت‌هایی مثل فرماندهی لشکر ۵، قرارگاه نجف و قرارگاه حمزه، همچنین جانشینی فرمانده نیروی زمینی سپاه را عهده‌دار بود. بخشی از مسئولیت‌های نظامی، امنیتی کشور در عهده پدرم بود. ایشان در عملیات کربلای یک و کربلای ۵، عملیات فتح‌المبین، عملیات والفجرها و… حضور داشت. اول فروردین ۱۳۸۸ با حفظ سمت که جانشین نیروی زمینی سپاه بود، به فرماندهی قرارگاه قدس نیروی زمینی سپاه مستقر در زاهدان منصوب شد. با تلاش پیگیرانه توانست بین طوایف شیعه و سنی در منطقه سیستان و بلوچستان اتحاد برقرار کند.

در عملیاتی که آقا جانم حضور داشت از هر عملیات یک تیر و تر کش بر تن داشت اما دوبار خیلی مجروح‌حیش سخت بود و می‌خواستند پای او را میج قطع کنند. اولی در ضد انقلاب مدام پشت در خانه ما در کمین بود تا ضربه‌ای به ما و بچه‌ها بزند. سر فرزند چهارم حمله بودم که مر تب در خانه را می‌کوبیدند و فرار می‌کردند. یا اینکه وقتی در خیابان راه می‌رفتم، سایه به سایه ما را تعقیب می‌کردند



از راست پدرم شهید شوشتری و همسرش نور علی شوشتری در روز شهادت

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۷۳

از راست به چپ

■ ۱- سلسله پادشاهان ترک در ایران- غذای ایتالیایی ■ ۲- دوستدار و خواهان- از بخشش کم نمی‌شود- شهری در استرالیا ■ ۳- بز نو- نویسنده نامی روسی و خالق رمان مادر- رهبر سوریه ■ ۴- طبل توخالی- اجرت- محل پارگی روی کشتی‌ها - خسیس ■ ۵- فراخ و گشاد- قرار حیوان- نوعی زمین برای مسابقه تنیس- مجلس اعیان ■ ۶- نیستی- فدراسیون بین المللی کشتی- عزیمت کردن ■ ۷- گندم- دوستی- ورزش خشکی و آبی- سر ■ ۸- جایگاه الهی- درخت خرما- شش تایی ■ ۹- روش - کشتی- جنگی- قدم- پادگانی در تهران ■ ۱۰- قرار داد- سالک- موشک ضد تانک ■ ۱۱- دعای زیر لب- حاجت- بسوند شهادت- خلاف کردن ■ ۱۲- زیر پامانده- مجازا به معنای بسیار بزرگ- شهر آرامگاه امام علی علیه السلام- تکرار حرف آخر ■ ۱۳- جمع مروراید- برچی در تهران- گنج ■ ۱۴- نجاست- توشه و خوراک- از مدارس قدیمی تهران ■ ۱۵- صوت‌شناسی- شهری در روسیه که سردترین شهر جهان است

از بالا به پایین

■ ۱- رمانی نوشته الکساندر دومای پدر دربار انقلاب فرانسه- شاعر شعر کجایی‌ای شهیدان خدایی ■ ۲- کتی سیاه‌رنگ حاصل از بقایای گیاهان- فریاد- پسوند خوراک ■ ۳- خوب- حرف انتخاب- نام مغنیه، از شهدای صاحب‌نام جبهه مقاومت- انبار ماشین‌آلات سنگین ■ ۴- کاغذ نامرغوب- حرف همراهی عرب- غرقاب- بیم- ۵- سوغات اصفهان- پیکان- پیام رسان در یک شبکه اجتماعی ■ ۶- رود جیحون- از نخست‌وزیران هند- حرف دهن کچی ■ ۷- آتش- مایون- خاکی- رمق آخر- نوعی قایق ■ ۸- کفش- عنوانی برای سرباز آموزشی- رد پا ■ ۹- دانه تسبیح- برج کار تونی- معاون هیتلر- تنشین مایعات ■ ۱۰- مخفف هشتم- عنوان هر یک از شاهان ساسانی- کشوری در امریکای مرکزی ■ ۱۱- فضای بین فرنیه و زجاجیه چشم را پر می‌کند- ریزه‌های طلا- نیا ■ ۱۲- تاول- محلی در زورخانه- گرما- درخت انگور ■ ۱۳- عددی دورقمی- تشکر- واحد سیگار- قطعه زمین کوچک کشاورزی ■ ۱۴- مسالوی- آشنا- از پزشکان بنام یونان باستان ■ ۱۵- خود کشتی- دانشی که به مطالعه نیروهای فیزیکی و جریانات داخلی زمین می‌پردازد

جوان

|روزنامه جوان | شماره ۶۹۷۳

انگشتانش اذیت می‌شد. از طرفی هم پدرم جراحات شدید از مصدومیت شیمیایی داشت که باعث آزارش می‌شد ولی لحظه‌ای مشکلات خودش را بروز نمی‌داد. هیچ وقت هم دنبال درصد جانپاشی‌اش نبود.

این روزها در سال‌روز انجام عملیات والفجر ۸ قرار داریم، ظاهراً صوتی هم مربوط به همین عملیات از شهید شوشتری بر جای مانده است؟

بله، همین طور است. عملیات والفجر ۸ از طولانی‌ترین عملیات دوران جنگ بود و ۷۵ روز طول کشید. پدرم عقیده داشت احساس مسئولیت باعث می‌شود تا خواب بر همه حرام شود. نوار کاستی از ایشان در روحیه دادن به رزمندگان در عملیات والفجر ۸ به یادگار مانده است. در این عملیات شهید می‌گفت: «مام حسن(ع) مجبور شد با خونس اسلام را زنده کند. حالا اگر به ظاهر نتوانست برسد، لاقل با خون و مظلومیتش در قلب‌های مسلمین توانست پیروز شود، آن‌شاهانه که آن خون‌ها هدر نرود.» همچنین پدرم عنوان کرده بود: «ما امروز در مقابل آن خون‌ها وظیفه داریم... ما در مقابل خون علی(ع) مدیونیم، ما در مقابل امام حسن(ع) مدیونیم. در مقابل پیغمبر(ص) و همچنین در مقابل حضرت ابراهیم و انبهای که قبل از پیغمبر اسلام برای ادیان الهی زحمت کشیدند، همه هدف‌شان بر این بود که دین خدا روی زمین پایدار بشود. در مقابل همه اینها ما مدیون هستیم. این مسئولیت بسیار سنگینی روی دوش ماست و اگر هر کسی این مسئولیت را احساس کند، خواب و این چیزها را باید برای خودمان حرام بدانیم.»

پدر تان بعد از سال‌ها جهاد و با محاسنی سفید به شهادت رسیدند، به یاد دارید از چه زمانی مأموریت تأمین امنیت در سیستان و بلوچستان به ایشان واگذار شد؟

این مأموریت اواخر اسفند ۱۳۸۷ به پدرم پیشنهاد داده شد تا فرماندهی قرارگاه قدس آن منطقه را برعهده بگیرد. عبدالملک ریگی مدموم در آن مقطع درگیری‌های زیادی در آن منطقه به وجود آورده و افراد زیادی را داغدار کرده بود. برای همین پدرم را برای تأمین امنیت این منطقه مأمور می‌کنند.

وقتی پدرم شرایط زندگی آن منطقه را از نزدیک دید، متوجه شد به خاطر ضعف فرهنگی چه مشکلاتی در آن منطقه حاکم است. ذهن آقا جانم درگیر شده بود که چه کار کند مردم این منطقه در شرایط اقتصادی بهتری قرار گیرند. پدرم می‌خواست سران و افراد خود منطقه بیایند و کاری برای ترقی و رشد زندگی در این منطقه انجام دهند. برای همین از نیروهای بسیجی، مردمی و بومی آن منطقه طلب کمک کرد. در این مدت هشت ماهی که او در سیستان و بلوچستان بود همایش‌های زیادی با سران طوایف و مردم عادی آنجا بر گزار کرد تا حلقه وصلی بین مسئولان و سران طوایف آنجا ایجاد شود. مردم عادی منطقه هم راحت‌تر بتوانند مشکلات خود را بیان کنند. در روز حادثه که منجر به شهادت پدرم شد، همایشی برگزار می‌شد. آنجا هم مثل همیشه پدرم و دوستانش سریع‌تر از سران طوایف در محل همایش حاضر شده بودند که عامل انتحاری خودش را بین جمعیت منفجر می‌کند و پدرم و تعداد دیگری از هم‌رزمان و مردم منطقه به شهادت می‌رسند. یک ترکش به پیشانی آقا جانم خورد و از پشت سرش خارج شده بود. یک ترکش هم به چانه‌اش و سه تا به قلبش اصابت کرده بود. وقتی پیکرش را دیدم، تمام محاسن پدرم غرق به خون شده بود.

پدرم آرزوی شهادت داشت. در تمامی این سال‌هایی که قبل از جنگ در کردستان فعالیت داشت و چه بعد از جنگ که در عملیات مختلفی حضور داشت، مشتاقانه دنبال شهادت بود. وقتی پدرم از بازنشستگی‌اش صحبت می‌کرد غمی در چهره‌اش نمایان می‌شد. دوست داشت این همه دویدن برای یک هدف والا باشد و اینکه آخرش ختم به خیر شود.

پدرم دوست نداشت در بستر با مرگ عادی از دنیا برود. این آرزوی آقا جانم محقق شد و با شهادت در سن بازنشستگی از دنیا رفت. اگر چه برای ما خیلی سخت بود باور اینکه او در این سن به شهادت برسد چون در این شرایط که ما ایشان را از دست دادیم، فرزندان کلی برای روزهای بازنشستگی پدر نقشه دارند ولی از جهتی با توجه به آموز‌های دینی که داریم، چه رفتنی بهتر از شهادت‌ا خوش به سعادشان و تنها چیزی که مرا دلگرم می‌کند این است که شهدا زنده هستند. این حس را دارم که در گرفتاری و در تنگنای‌های مان آقا جانم کنارمان هست و این مسئله آرام‌مان می‌کند. پیکر پدرم را به گلزار شهدای بهشت (رضاع) بردند و پیش سایر دوستان شهیدش به خاک سپردند.

			۳		۱
		۷			۲۵
۹	۱		۷		۶
	۱	۸		۲	۷
			۶		۹
				۷	
				۲	
		۱	۹	۶	۲
				۴	۶

۱	۷	۵	۸	۷	۵	۸	۱	۷	۵	۸
۸	۸	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۸	۸	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۸	۸	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۷	۵	۱	۵	۸	۵	۷	۱	۵	۷	۸
۸	۸	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵